

نقل قول‌ها در بیست و هفتمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

بیست و هشتم مردادماه ۱۴۰۳

۳۰ اتکای متقابل

(از بیت ۲۴۲۰ تا بیت ۲۴۲۴)

دست داده‌ستت خدا، کاری بکن!	مکسبی کن، یاری یاری بکن!
هرکسی در مکسبی پا می‌نهد	یاری یاران دیگر می‌کند
ز آن که جمله کسب نآید از یکی	هم دروگر، هم سقا، هم حایکی
این به هنبازی است عالم برقرار	هر کسی کاری گزیند ز افتقار
طلخواری در میانه شرط نیست	راه سنت کار و مکسب کردنی است



پیر فرزانه نیشابور:

به چشم خرد منگر سوی کس هم که چون طاوس می‌باید مگس هم

(اسرارنامه، ص ۲۲۴)



شیخ محمود شبستری:

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

(گلشن راز، تصحیح محمد حماصیان، ص ۲۵)



به نظر مولانا جهان بر اساس همکاری موجودات تداوم می‌یابد:

حکمت حق در قضا و در قدر	کرد ما را عاشقانِ همدگر
جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش	جفت جفت و عاشقانِ جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت‌خواه	راست همچون که‌رُبا و برگِ کاه

آسمان گوید زمین را: «مرحبا
 آسمان مرد و زمین زن در خرد
 چون نمائد گرمی‌اش، بفرستد او
 بُرجِ خاکی خاکِ ارضی را مدد
 برجِ بادی ابر سوی او برد
 برجِ آتش گرمی خورشید از او
 هست سرگردان فلک اندر زمن
 وین زمین کدبانویی‌ها می‌کند
 بهر آن میل است در ماده به نر
 میل اندر مرد و زن حق زآن نهاد
 میلِ هر جزوی به جزوی هم نهد
 شب چنین با روز اندر اِعتِناق
 روز و شب ظاهر دو ضدّ و دشمنند
 هر یکی خواهان دگر را همچو خویش
 با توام چون آهن و آهن‌رُبا».

هرچه آن انداخت، این می‌پرورد
 چون نمائد تری و نم، بدهد او
 برجِ آبی تری‌اش اندر دم
 تا بخاراتِ وِخِم را برکشد
 همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو
 همچو مردانِ گردِ مِکَسَبِ بهر زن
 بر ولادات و رضاعش می‌تند ...
 تا بُود تکمیلِ کارِ همدگر
 تا بقا یابد جهان زین اتّحاد
 ز اتّحادِ هر دو تولیدی زهد
 مختلف در صورت، اما اتّفاق
 لیک هر دو یک حقیقت می‌تند
 از پی تکمیلِ فعل و کارِ خویش

(مثنوی، د ۳ / ۴۴۱۹ - ۴۴۰۰)



مولانا در ابیات زیر، با چند مثال محسوس این نکته را تبیین می‌کند که بدون همکاری و مشارکت بین اجزای جهان، هیچ اتفاق نیکویی نمی‌افتد:

گر نباشد یاری دیوارها
 کی برآید خانه‌ها، و انبارها
 هر یکی دیوار اگر باشد جدا
 سقف چون باشد مُعَلَّق در هوا
 گر نباشد یاریِ حِبر و قلم
 کی فتد بر روی کاغذ، یا رقم؟
 این حصیری که کسی می‌گسترَد
 گر نیبوندد به هم، بادش برَد
 حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید
 پس نتایج شد ز جمعیت پدید

(مثنوی، د ۶/۵۲۳ - ۵۱۹)



عشق کاری است که به شرط وجود و حضور کسی دیگر محقق می‌شود. بدون دیگری، خبری از عشق نخواهد بود:

چون در این دل برقِ مهرِ دوست جَست	اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دلِ تو مهرِ حق چون شد دو تو	هست حق را بی‌گمانی مهرِ تو
هیچ بانگِ کف زدن نآید به در	از یکی دستِ تو بی‌دستی دگر

(مثنوی، د ۳/۴۳۹۷ - ۴۳۹۵)



عقل ما محدود و ناقص است. حتی بزرگ‌ترین نوابغ هم دارای عقل کامل نیستند؛ بنابراین ما برای تکمیل عقل خود، ناگزیریم از دیگر عقل‌ها یاری بگیریم:

مشورت ادراک و هشیاری دهد	عقل‌ها مر عقل را یاری دهد
--------------------------	---------------------------

(مثنوی، د ۱/۱۰۴۳)



شخص در هر درجه‌ای از عقل و آگاهی هم که باشد، باز باید به دیگر عقول تکیه کند و از آنها یاری بگیرد:

ور چه عقلت هست، با عقلِ دگر	یار باش و مشورت کن، ای پدر!
با دو عقل از بس بلاها وارهی	پای خود بر اوج گردون‌ها نهی

(مثنوی، د ۴/۱۲۶۴ - ۱۲۶۳)



اضافه کردنِ عقلِ دیگری به عقلِ خود، باعث می‌شود عقل ما با نیرو و توان افزون‌تری به اهداف خود برسد:

عقل با عقلِ دگر دوتا شود نور افزون گشت و ره پیدا شود

(مثنوی، د ۲/۲۶)



برای این که شخص بتواند نعل‌های وارونه را به درستی ببیند و راه خود را بیابد، باید چشم‌های واقع‌بینِ دیگران را به چشمان خود اضافه کند:

بازگونه نعل در ره تا رباط	چشم‌ها را چار کُن در احتیاط!
چشم‌ها را چار کن در اعتبار!	یار کن با چشمِ خود دو چشمِ یار!
«أمرهم شورى» بخوان اندر صُحف!	یار را باش و مگوش از ناز اُف!
یار باشد راه را پشت و پناه	چون که نیکو بنگری، یار است راه
چون که در یاران رسی، خامش نشین!	اندر آن حلقه مکن خود را نگین!

(مثنوی، د ۶/۱۵۹۲ - ۱۵۸۸)



در سلوک معنوی هم قرار گرفتن در کنار یاران همراه و همدل می‌تواند سرعت سلوک را بسیار بالا ببرد و سلوک را آسان کند:

هرکه خواهد هم‌نشینی خدا	تا نشیند در حضورِ اولیا
از حضورِ اولیا گر بسکلی	تو هلاکی؛ زآن‌که جزوِ بی‌کلی
هرکه را دیو از کریمان و اُبرد	بی‌کسش یابد، سرش را او خورد
یک بدست از جمع رفتن یک زمان	مکر شیطان باشد، این نیکو بدان!

(مثنوی، د ۲/۲۱۶۶ - ۲۱۶۳)



از طریق همکاری و کار گروهی، راه‌حلهایی پدید می‌آید که پیش از این وجود نداشت؛ چراکه نیروی کل از مجموعه اجزا بیشتر است:

جفت شد با او به شهوت آن زمان	مُنْحَدِ گشتند حالی آن دو جان
ز اتصال این دو جان با همدگر	می‌رسد از غییشان جانی دگر
رو نماید از طریق زادنی	گر نباشد از علوقش رهزنی
هر کجا دو کس به مه‌ری یا به کین	جمع آید، ثالثی زاید یقین
لیک اندر غیب زاید آن صُور	چون روی آن سو، بینی در نظر
آن نتایج از قراناتِ تو زاد	هین مگرد از هر قرینی زود شاد!

(مثنوی، د ۵/۳۸۹۶ - ۳۸۹۱)



یکی از آثار حضور در جمع آسان‌سازی اجتماعی است؛ یعنی آدمی در حضور دیگران نیرویی تازه می‌یابد و کارهای خود را آسان‌تر انجام می‌دهد:

آن که تنها در رهی او خوش رُود	با رفیقان سیرِ او صد تو شود
با غلیظی، خر ز یاران، ای فقیر!	در نشاط آید، شود قُوت‌پذیر
هر خری کز کاروان تنها رُود	بر وی آن ره از تعب صد تو شود
چند سیخ و چند چوب افزون خورد	تا که تنها آن بیابان را بُرد
مر تو را می‌گوید آن خر، خوش شنو:	«گر نه‌ای خر، هم‌چنین تنها مرو!»
آن که تنها خوش رود اندر رصد	با رفیقان بی‌گمان خوش‌تر رُود

(مثنوی، د ۶/۵۱۷ - ۵۱۲)



حضور در جمع و قرار گرفتن در کنار یاران همدل و همراه، باعث می‌شود ما در برابر دشمنان کمتر آسیب‌بینیم و راحت‌تر بر موانع غلبه کنیم:

پس صلّه یارانِ ره لازم شمارا!
 ور عدو باشد، همین احسان نکوست
 ور نگردد دوست، کینش کم شود؛
 پس فواید هست غیر این، ولیک
 حاصل این آمد که یارِ جمع باش!
 زآن که انبوهی و جمع کاروان
 هر که باشد، گر پیاده، گر سوار
 که به احسان بس عدو گشته است دوست
 زآن که احسان کینه را مرهم شود
 از درازی خایفم، ای یارِ نیک!
 هم چو بت‌گر از حجر یاری تراش!
 رهنان را بشکند پشت و سنان

(مثنوی، د ۲ / ۲۱۵۱ - ۲۱۴۶)



اتکای متقابل جز از راه تفاوت‌های جدی در میان انسان‌ها محقق نمی‌شود. اگر همه انسان‌ها قابلیت‌ها، استعدادها و توانایی‌های یکسانی داشتند، به هیچ وجه نمی‌توانستند همدیگر را کامل کنند و به هم یاری برسانند:

کاف و نون هم‌چون کمند آمد جَدوب
 پس دوتا باید کمند اندر صُور
 گر دوپا، گر چارپا یک را بُرد
 آن دو همبازانِ گازر را بین!
 آن یکی کرباس را در آب زد
 باز او آن خشک را تر می‌کند
 لیک این دو ضدِ استیزه‌نما
 تا کشاند مر عدم را در خُطوب
 گرچه یک‌تا باشد آن دو در اثر
 هم‌چو مقراضِ دوتا یک‌تا بُرد
 هست در ظاهر خلافی زآن و زین
 و آن دگر همباز خُشکش می‌کند
 هم‌چو ز استیزه به ضد برمی‌تند
 یک‌دل و یک‌کار باشد در رضا

(مثنوی، د ۱ / ۳۰۸۵ - ۳۰۷۹)



مولانا در جایی دیگر با استفاده از تمثیل سرآورده به تبیین این موضوع پرداخته است:

«خیمه‌ای است که زده‌اند برای شاه و قومی را در عمارت این خیمه مشغول گردانیده و یکی می‌گوید که «اگر من طناب نساختمی خیمه چون راست آمدی؟» و آن دگر می‌گوید که «اگر من میخ نسام طناب را کجا

بندند؟» همه کس دانند که این همه، بندگان آن شاهند که در خیمه خواهد نشستند و تفرّج معشوق خواهد کردند. پس اگر جولاه ترک جولاهی کند برای طلب وزیری، همه عالم برهنه و عور بمانند. پس او را در آن شیوه ذوقی بخشیدند که خرسند شده است ... پس هر یکی را در آن کار خدای عزّ و جلّ خرسندی و خوشی می‌بخشد که اگر او را صد هزار سال عمر باشد همان کار می‌کند و هر روز عشق او در آن کار بیشتر می‌شود و روی را در آن پیشه دقیقه‌ها می‌زاید و لذّت‌ها و خوشی‌ها از آن می‌گیرد که «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ». طناب کن را تسییحی دیگر و درودگر را که عمودهای خیمه می‌سازد، تسییحی دیگر و میخ‌ساز را تسییحی دیگر و جامه‌باف را که جامه خیمه می‌بافد، تسییحی دیگر».

(فیه ما فیه، ص ۱۱۰)



از طریق کار گروهی می‌توان به نتایج حیرت‌آوری رسید، البته به شرط این که افراد گروه، دانا و توانا و دلاور و یک‌دل باشند، وگرنه از اجتماع افراد نادان و ناتوان و پراکنده هیچ موفقیتی پدید نمی‌آید:

گر هزاران موش پیش آرند سر	گر به را نه ترس باشد نه حدّر
کی به پیش آیند موشان؟ ای فلان!	نیست جمعیت درون جانسان
هست جمعیت به صورت‌ها فشار	جمع معنی خواه، هین، از کردگار!
نیست جمعیت ز بسیاری جسم	جسم را بر باد قایم دان چو اسم!
در دل موش ار بدی جمعیتی	جمع گشتی چند موش از حمّیتی،
برزدندی چون فدایی حمله‌ای	خویش را بر گربه‌ای بی مهله‌ای
آن یکی چشمش بکندی از ضراب	وآن دگر گوشش دریدی هم به ناب
وآن دگر سوراخ کردی پهلوش	از جماعت گم شدی بیرون شوش،
لیک جمعیت ندارد جان موش	بجهّد از جانش به بانگ گربه هوش
خشک گردد موش زآن گربه عیار	گر بود اعداد موشان صد هزار

(مثنوی، د ۶ / ۳۰۵۱ - ۳۰۴۲)

